



مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۳۹۲

یار شدم یار شدم با غم تو یار شدم
تا که رسیدم بر تو از همه بیزار شدم

گفت مرا چرخ فلک عاجزم از گردش تو
گفتم این نقطه مرا کرد که پرگار شدم

غلغله‌ای می شنوم روز و شب از قبه دل
از روش قبه دل گنبد دوار شدم

تا که فتادم چو صدا ناگه در چنگ غمت
از هوس زخمه تو کم ز یکی تار شدم

دزد غم گردن خود از حذر سیلی من
زانک من از بیشه جان حیدر کرار شدم

تا که بدیدم قدحش سرده اوباش منم
تا که بدیدم کلهش بی‌دل و دستار شدم

تا که قلندر دل من داد می مذهب من
رقص کنان دلکشان جانب خمار شدم

گفت مرا خواجه فرج صبر رهند ز حرج
هیچ مگو کز فرج است اینک گرفتار شدم

چرخ بگردید بسی تا که چنین چرخ زدم
یار بنالید بسی تا که در این غار شدم

نیم شبی همره مه روی نهادم سوی ره
در هوس خوبی او جانب گلزار شدم

گاه چو سوسن پی گل شاعر و مداح شدم
گاه چو بلبل به سحر سخره تکرار شدم

زوبع اندیشه شدم صدفن و صدپیشه شدم
کار تو را دید دلم عاقبت از کار شدم



حافظ، دیوان غزلیات، شماره ۴۵۸

ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی
بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی

در مقامی که صدارت به فقیران بخشند
چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن
شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

نقطه عشق نمودم به تو هان سهو مکن
ور نه چون بنگری از دایره بیرون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
کی روی ره ز که پرسسی چه کنی چون باشی

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای
ور خود از تخمه جمشید و فریدون باشی

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان
چند و چند از غم ایام جگرخون باشی

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است
هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی